

همه دنیا علیه ترا می شونند

تحلیل دکتر ولایتی از سیاست ورزشی بیمارگونه رئیس جمهور آمریکا^۷

۵. گزاره مردمی دربارهٔ خاندان پهلوی که در وقایع اخیر تثبیت شد

خانوادهٔ افزار

کمی عقب رفتم، دوباره برگشتم و بلوک سیمانی را بلند کردم و توی سرش کوبیدم. کارش تمام بود، عقب رفتم تا کارشان را بکنند.

سجدہ آخر

گفتم: «مواظب خودت باش مادر، می‌گن امشب شلغ می‌شه!» خندید، بغلم کرد و گفت: «نترس! خیلی جدی نیست، تهش دوتا سنگ می‌خوریم!» گفتم: «حیف جوون به این خوبی نیست سنگ بخوره!» گفت فدای فدای سر امام حسین علیه السلام و رفت.

توی دلم رخت می شستند، هی خبر می آمد که تورو پست توی خیابان است و هی یاد جوانم می افتادم، هی آیت الکرسی می خواندم و هی ذکر می گفتم. خبرهای خوبی نمی آمد. یاد شب هایی افتادم که توی سوریه بود و دلم هزار بار مشور می افتاد. نشستم سر سجاده و دو رکعت نماز خواندم. توی سجده آخر سر انگار روی مهر کبریا نبود، انگار تمام کبریا تو سرم بود، سرم از سجده جدا نمی شد. به زور خودم را بلند کردم و به تفکیش زدم. جواب ندا که ندا که ندا، هنوز مه گاهی بی اختیار شمشادش می گریه کرد، جواب نمی دند.

کابوس تکراری

افتاده بودند کنار خیابان، گلوله خورده بودند. معلوم نبود از کجا و کی و وقتی رسیدم، داشتند اولی را آتش می‌زدند و دومی زیر مشرت و لگد و چوب و سنگ داشت نگاه می‌کرد. باورم نمی‌شد که چنین کاری می‌کنیم، ترسیده بودم. جولوهره که جلوشان را بگیرم، اما برق قاقاوهای نوی دشمنان چشمم را زد. ترسیدم! یکی دوید و با لگد به صورتش کوبید، این قدر محکم زد که سرش جابه جاشد؛ یکی دیگر رفته بود و بلوک سیمانی را بلند کرد بود که توی سرش کوبید. همان چندقه‌امی که عقب رفته بودم را به سمتش دویدم. جلوشان را بگیرم که بگویم زنده‌روی می‌کند که بگویم قارازمان این بود، اما دیر رسیدم. بلوک سیمانی در دستش روی سرش فرود آمد.

شب، هر بار که چشم‌هایم را بستم خواب دیدم به جای آن بسیجی، مهرداد روی زمین افتاده و من می‌خواهم جلوی آن روانی را بگیرم، ولی او هر بار بلوک را توی سر برادرم می‌کوبد!

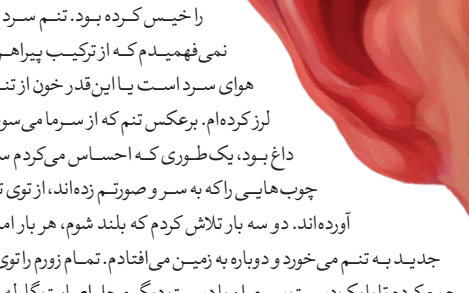
— یک اول شخص همه گیر

این متن را بخوانید، اما برای دیگران نخوانید، بدهید خودشان بخوانند، بدهید خودشان با صدای خودشان و با نقش اول شخص بخوانند، بگذارید به اندازه چند ثانیه هر که شده این صحنه را جای آدم‌های مختلف زندگی کنند، جای قاتل، جای مقتول، اصلاً جای خودشان! پیرسید اگر خودت بودی چه‌کار می‌کردی؟! کجا می‌ایستادی؟!

تمام این ها تمام ما بودیم، تمام مایی که دیروز پیکرهای زخمی مان را تشییع کردند، تمام مایی که پیکرهای عزیزانمان را تشییع کردیم، تمام مایی که توی صف دادگاه نشسته ایم و تمام مایی که عذاب وجدان رهامان نمی کند.

آنچه امروز به خاک سپردیم آدم خاکی بود، تکه‌هایی از خاک ایران که برای حفظ آن جنگیدند و مظلومانه شهید شدند. همان خاکی که در دوازده روز جنگ تحمیلی همه پشتم‌ها ایستادیم تا یک وجب از آن به بغما نرود. آدم خیلی باید به خودش بیشتر برسد، بیشتر فکر کند، بیشتر مواظب باشد. رستگاری تا پشیمانی و شهادت تا خیانت دویست کلمه فاصله دارند.

یادداشت
مرتضی درخشان
روزنامه نگار



افتاده بودم کنار خیابان. خون، پیراهنم را خیس کرده بود. تنم سرد می شد و نمی فهمیدم که از ترکیب پیراهن خیس و هوای سرد است یا این قدر خون از تنم رفته که لرز کرده ام. برعکس تنم که از سرما می سوخت سرم داغ بود، یک طوری که احساس می کردم سنگ ها و چوب هایی را که به سر و صورتم زده اند، از توی تنور بیرون آورده اند. دوسه بار تلاش کردم که بلند شوم، هر بار اما ضربه ای جدید به تنم می خورد و دوباره به زمین می افتادم. تمام زورم را توی بازوهایم جمع کردم تا بایک دست سرم را بواستم دیگر محل اصابت گلوله را بپوشانم که خون بیشتری از دست ندهم.

شلوغ بود و هرکسی که از راه می‌رسید ضربه جلدی می‌زد. سنگ، چوب، مشت و لگدی که سرم را به منتری جابه جاکرد و دوتای آخری که تیزی قاقو بود و ران و پهلوی را سوراخ کرد. گوش تیز کرد بدم که صدای آشنایی بیاید و دستش را دراز کند و از زیر پای آن‌ها بدم کند، زنی که صورتش را پوشانده بود این‌قدر فریاد می‌زد که صداهای صدامی رسید: سر بزنید، بزنید اینجا، آتش‌باز بزنید!... و من این‌قدر خسته، سرد و بی‌ناوردم که دوست همش تمام شد.

بلندی کنارم به هوارفت، داشتم مجید و پیکر بی جانم را می دیدم که توی آتش می سوزد و من توی تنش مچاله می شوم. خوشحال بودم که شهید شده ولی دست چپم تکان می خورد. چشمم بلوک سیمانی را دیدم که به سمت سرم می آید، این آخرین تصویری بود که دیدم.

گلوله‌های بی‌دقت

گلوله ها توی شلغوی خیلی بی دقت عمل می کنند، طبیعی است. دست آدم می لرزد، استرس دارد، گاز اشک آور دزدانه و هزار ماجرای دیگر. قرار بود به قلبش بخورد، پایین تر خورد. اولی که افتاد دومی را شلیک کردم، دومی درست به راننده خورد و موتور به پهلوی روی زمین کشیده شد.

ریختیم روی سرشان، راننده خیلی زود مرد. دومی را با حوصله کشتیم. تا آمدم گلوله دوم را توی سرش بزنم یکی با لگد زد توی صورتش و سرش جابه جاشد. من نگفتم آتش بزنند، ولی زنی که از لیدرها بودی می خواست یک جوری کار را تمام کند که صدایش در تمام تهران پیچید، می گفت: «آتش بزنید، بفرین اینجا جاست، آتیشش بزنید...!» زیادی بود، ولی به ما گفته بودند هرچه لیدر گفتند انجام بدهید.

یک بلوک سیمانی برداشتم که قبل از اینکه آتش بگیرد کار را تمام کنم. تا بزرگم دو سه تا چاقو هم خورده بود. اولی را که آتش زدند،

شهدای همه ایران

برخی منابع می گویند دو سوم جان باختگان وقایع اخیر توسط عمّال آمریکابه شهادت رسیده اند؛

طیف‌های مختلف مردم، پیکرهای مطهر شهدای امنیت را در تهران تشییع کردند

سینما چطور سیاست را در آمریکا تثویز می کند

عملیات مهندسی به سبک هالیوودی

دو فعال صنعت غذایی در گفت و گو با «فرهیختگان»:

دولت سریع تصمیم بگیرد مشکل کالا نداریم

من نمی گویم فرار، شما بین کتاب ها و مستندها چه می گویند؟

روایت شاهنشاہ روی پلہ!